

فصلنامه

مطالعات تاریخی

«علمی پژوهشی»



سال سوم - شماره ۳ و ۴

شماره مسلسل ۱۱ و ۱۲ - پائیز و زمستان ۱۳۷۰

የኢትዮ-ካናዳዊያን ተቋማ

۱۰۷

کنار آن سرزمین وجود داردند^۳. در اواخر همین قرن، معین الدین محمد زمچی اسغزاری، ضمن توصیف قهستان از اسماعیلیان آن دیار در روزگار خود چنین یاد کرده است: «جهان مشهور است که حالا نیز از چند موضع آن جا خراج حسن صباح را جدا کرده»، بر گور او من فرمستد^۴. استخار اسماعیلیان قهستان چنان ماهرانه انجام شده بود که حتی در دوران قاجار نیز سیاحان و مورخان از وجود آنان بی خبر بودند. حاجی زین العابدین شیرواتی، میاحتname نویسی که روابط دولت‌انه گسترده‌ای با امام اسماعیلی، آقاخان یکم، داشت و مدتی نیز که از سوی علمای پرخی از شهرها رانده شده بود، در محلات مهمان او بود^۵. در سفرنامه‌هایش به اسماعیلیان محلات و کرمان اشاره کرده است. اما حتی او نیز از وجود اسماعیلیان قهستان کاملاً بی خبر بوده است. چنان که اسماعیلیان را بجز مناطق کرمان و محلات منحصر به بدشان، هزاره و بامیان (در افغانستان کنونی) دانسته است^۶. ظاهراً نخستین کسی که پس از سقوط العروت از اسماعیلیان قهستان بدون ابهام خبر داده،ولادیمیر ایوانف^۷، اسماعیل شناس روسی الاصل بوده است. وی که نخستین بار در سالهای ۱۳۳۱-۳۲ ه. ق / ۱۹۱۳-۱۴ م. برای پژوهش پیرامون لهجه‌های جنوب خراسان به ایران سفر کرد، در رومتای سده^۸ (در نزدیکی قاین) با اسماعیلیان این منطقه دیدار کرد^۹ و شرح این دیدار را برای اروپاییان نوشت. اما برابر اظهارات خودش، در اروپا هیچکس حرف اور را باور ننگرد.^{۱۰}.

نویسنده این رساله کم برگ، حسین بن یعقوب شاه بوده است که ایوانف و پوناوala^{۱۱}، پرخی از آثار دیگر او را فهرست وار بر شمرده‌اند و آگاهی ناچیز و گاه نادرستی از وی به دست داده‌اند.^{۱۲} در حالی که این نویسنده از داعیان بزرگ و موروثی قهستان بوده است که برابر سنت شفاهی اسماعیلیان اسروری قهستان نسب وی به حسین قائی (داعی مشهور معاصر حسن صباح) و دختر حسن صباح می‌رسد. تا آن‌جا که از نوشته‌ها و اشعار پراکنده‌ای که در بیاضهای اسماعیلیان قهستان بر می‌آید، این خانوارده دست کم از آخرین سالهای قرن ۱۰ ه. ق / ۱۶ م. در قهستان داعی بوده و این مقام را تا نخستین سالهای قرن ۱۴ ه. ق / ۲۰ م. حفظ کرده‌اند. از آن پس، یکی دیگر از اعضای این خانوارده به نام مراد میرزا دست به انشعابی زده و شماری از اسماعیلیان قهستان را لز پیروی آقاخانها بازداشته

است. امروز پیروان این فرقهٔ فرمی در نزد اسماعیلیان پیرو آفخانها به مراد میرزا لی مشهور هستند.

نخشن کسی از این خاتواده که از وی اشعاری بجای مانده است^{۱۳}، نام یا تخلص صوفی داشته است. از اشعارش برمن آید که معاصر ذوالفقار علی (شاه خلیل یکم)، امام اسماعیلی، متوفی ۱۰۴۳ ه. ق / ۱۶۳۳ م. بوده است. چنان‌که در پاره‌ای از سروده‌هایش به نام این امام اشاراتی کرده است:

دای دل طریق بندگی دوست کن شعما
باروی دوست از همه خربیان بکن کنار...

دانی که راحیج [؟] که بود مرد راه دین
حاجت برد شناختن شاه ذوالفقار...
شاها پوش زلت^{۱۴} صوفی به عفر خود
کز جرم بیکران شده پیش تو شرمسار.

یا:

* ... بپروردوز ز فرمان و از قناعت تاج
به به سر، برو از مُلک دین ستان تو خراج ...
خدای راز شاه ذوالفقار جوی ای دل
کسی که طالب او شدر مسید با معراج ...
مگوی صوفی ازین رمز خاص با خداون

که می‌برند سرت را به دار چون حلاج.^{۱۵}
دیگر شاعران اسماعیلی خراسان از صوفی یاد کرده و برخی اورا «حاجت»
دانسته‌اند. چنان‌که محمد نامی از اهالی مسک^{۱۶} (در نزدیکی بیرجند) که معاصر صوفی
بوده وی را چنین توصیف کرده است:

* ... یارب به حق صوفی حاجت که عارف است
ناطق به امر و رای تو یا مترتضی علی ...^{۱۷}
خاکی خراسانی، متوفی در نیمه دوم قرن ۱۱ ه. ق / ۱۷ / ۱۷ م.، از دیگر شاعران

اسماعیلی معاصر وی، نیز از صوفی یاد کرده اما او را «علّم» خوانده است:

۱... منقصود این که صوفی و کل معلمان

اندر عراق و خراسان والکهـا...^{۱۹}

از پدر صوفی نیز به نام صادق یاد شده است. چنان که محمد، شاعر پیش گفته شده، درباره او سروده است:

۲... به حق صوفی صادق، علومش بر همه فایق

که غمگین باد نالایق، چه باک از خارجی دارم...^{۲۰}

احتمال می‌رود، صادق معاصر مراد میرزا، امام اسماعیلی ای که در سال ۹۸۱ هـ. ق / ۱۵۷۳ م. به دستور شاه تهماسب یکم به دارآویخته شد^{۲۱}، بوده باشد.

پسر صوفی، یعقوب شاه نام داشته که ظاهرآ عمر درازی کرده و معاصر چهار امام اسماعیلی به نامهای شاه خلیل الله یکم، نورالدھر (متوفی دریکی از سالهای ۱۰۷۷-۱۰۸۲ هـ. ق / ۱۶۶۶-۱۶۷۱ م.)، شاه خلیل الله دوم (متوفی ۱۰۹۰ هـ. ق / ۱۶۸۰ م.) و شاه نزار (متوفی ۱۱۳۴ هـ. ق / ۱۷۲۲ م.) بوده است. اشعاری از وی در دست است که در مدح ذوالفقار علی (شاه خلیل الله یکم) سروده است و احتمال می‌رود که مربوط به روزگار جوانی یعقوب شاه بوده باشد:

۳... یارب از لطف [و] کرم، جرم و گناه ما بیخش

این دعاهارا اجابت کن به شاه ذوالفقار...

بنده یعقوب این دعای لافتی را کردنظم

با الها جمله را کن زین دعا امیدوار...

وی همچنین مرثیه بلندی در سرگ شاه خلیل الله دوم سروده که در آن ضمن یاد کردن از سال ۱۰۹۰ هـ. ق. به نام خود و پدرش نیز اشاره کرده است. یعقوب شاه در این مرثیه که می‌بایست در اوآخر زندگانیش سروده باشد، از پیری و ناتوانی خود نیز یاد کرده است:

۴... فتاده مشکلی بر ماسبه روزان بیچاره

کزین بدتر نباشد مشکلی در دین و در دنیا ...

مه اوج معادت، روشنی عالم دعوت
خسوف آورد و پنهان شد، بزیر ظلمت دلها...

ز عالم رهبری^{۱۸} مارفت، ماماندیم سرگردان
ز دست ما بروند شد دامتش، واحسرتا، دردا...

کمب خادم مردان حق، یعقوب بن صوفی
که کرد این چند بیت از هجرت شاه زمان انشا...

ز هجرت الف تسعین بود، اندر سال پیجی ثیل^{۱۹}
چهار ماه قربان رخت برستند ازین دنیا...

به تخصیص این ضعیف پیر عاجز را که همواره
ز دلگیری به کنج خانه مانده بی کس و تنها...

وی در شعر دیگری نیز به پیری و ناتوانی خود اشاره کرده است:
۱... تر دانی که در عالم ناتوانی

بجز سایه ات جایگاهی ندارم
نیم ذره در هرای و ممال

که حاجت به خورشید و ماهی ندارم
در این وقت پیری و افتادگیها

نمای ممالی و جایگاهی ندارم...
یخ شاگناهان یعقوب عاجز

خدا یا بجه ز تو پناهی ندارم
از این روی می توان نتیجه گرفت که یعقوب شاه عمر درازی کرده و مرگش نیز

می باشد مدت نه چندان درازی پس از سال ۱۰۹۰ هـ. ق / ۱۶۸۰ م. رخ داده باشد. این
داعی اسماعیلی مورد مدح دیگر شاعران اسماعیلی معاصر خود قرار گرفته است که از آن
میان می توان به شاعری از اهالی خراسان به نام منصور اشاره کرد:

یعقوب شها، بند آستان توایم
در کون [و] مکان دست به دامان توایم...

منصور [به] خدمت تو چون بسته کمر

چون بند بندگان به فرمان توایم^۱.

شاعر دیگری مکان یعقوب شاه را پترو^۲ (در جنوب شرقی تربت حیدریه) معرفی

کرده است:

۳... به اول از خرامان گو، زیر و رهبر او گرو

دمام ذکر ایشان گر، چه باک از خارجی دارم

تر یعقوب شاه داعی دان، امورش امر شاهی دان

ملازمهاش راهی دان، چه باک از خارجی دارم

مقام و متزلش پترو، خداخواهی به امرش رو

زم این نکته ها بشتر، چه باک از خارجی دارم

خدایا نقد صرفی رانگهدار از همه آفات

به دین و مذهب صلوات، چه باک از خارجی دارم...^۴.

پسر یعقوب شاه، حسین، تویسته این رساله بوده است. از آن جا که او در همین اثر

خود از سال ۱۰۶۶ هـ. ق / ۱۶۵۵ م. یاد کرده و مذکور شده که در این تاریخ نوزده ساله

بوده است، می توان تاریخ تولد وی را در حدود سال ۱۰۴۷ هـ. ق / ۱۶۳۷ م. دانست.

وی در همان جا یادآور شده است که به دستور پدرش «عنان عزیمت به طرف ولایت

قهوستان، حماه الله، معطوف داشته» است. بنابراین مکان زندگیش تا این تاریخ می بایست

در جایی خارج از قهوستان و به احتمال بسیار همان پترو بوده باشد. در حالی که دو قرن بعد

این خاتوناده در سده ظاهر شده اند. به درستی مشخص نیست که در چه روزگاری این انتقال

از پترو به سده انجام گرفته است.

سلسله تسب این خاتونان، بنابر سنت شفاهی اسماعیلیان قهوستان، از صادق نا

مراد میرزا و پس از آن چنین است: صادق، صوفی، یعقوب شاه، حسین، عبدالوهاب،

اسماعیل، میرزا کرچک، میرزا حسین، عبدالغفار، میرزا حسن، مراد میرزا (کس که نام

فرقه مراد میرزائی از وی گرفته شده است)، حسنعلی میرزا. از حسنعلی میرزا دختری به نام

بی بی طلعت باقی ماند که ظاهراً هبری این فرقه را به دست گرفت. بازماندگان این خاتوناده

هم اکنون در میان اهالی غیر اسماعیلی قائن و بیر جند به عنوان خاتواده‌ای معتبر از ملاکان سده مشهور هستند. آرامگاه برخی از اجداد مراد میرزا، پر ابر سخنان اسماعیلیان محلی تا چند سال پیش در این منطقه وجود داشته است که در سالهای اخیر آنها را خراب کرده‌اند. از آن میان آرامگاه عبدالوهاب، اسماعیل و میرزا کوچک در خشک^{۲۱} (در نزدیکی قاین)، حسین بن میرزا کوچک و عبدالغفار در فیروزدان (در نزدیکی بیر جند)، میرزا حسن و حسنعلی میرزا (به ترتیب پدر و پسر مراد میرزا) در آفریز^{۲۲} (در نزدیکی بیر جند) رامی توان نام برد.

لقب میرزا که در ایران روزگاران پیش، نشان از پروردگاری خاندان سلطنتی داشته است، به بسیاری از اعضای این خاتواده نسبت داده می‌شود. اما از آن جا که مدرک معتبری درباره نخستین فرد این خاتواده که دارای این لقب بوده است، به دست نیامد، نمی‌توان در این باره داوری کرد. سنت شفاهی اسماعیلیان قهستان همچنین برآئیست که نادرشاه افشار، متوفی ۱۱۶۰ هـ. ق / ۱۷۴۷ م. با یکی از اعضای این خاندان برخورده داشته است.

مراد میرزا ایان قهستان، ظاهرآ در نخستین سالهای قرن ۱۴ هـ. ق / ۲۰۰ م. راه خود را از سایر قاسم شاهیان ایران جدا کردند. علت این انشعاب به روایت اسماعیلیان پیرو آقاخان در خراسان چنین بوده است که میرزا حسن، پدر مراد میرزا، در هنگام فرار آقاخان یکم از ایران، خدمت چشمگیری به وی کرد. آقاخان نیز به همین سبب اموالی را که می‌بایست توسط او از جماعت اسماعیلیان خراسان گردآوری و برای امام فرستاده شود، به مدت چهل سال به او بخشید. اما پسرو جانشین میرزا حسن، مراد میرزا، پس از انقضای مدت یاد شده همچنان از رساندن وجوه دریافت شده از سوی اسماعیلیان خراسان به امام خودداری کرد. همین موضوع فدایی خراسانی، متوفی ۱۳۰۲ خورشیدی / ۱۹۲۳ م. را برآن داشت تا شخصاً به نزد امام به هندوستان رفته، وی را از اعمال مراد میرزا آگاه کند.^{۲۳} سلطان محمد شاه، آقاخان سوم، متوفی ۱۳۳۶ خورشیدی / ۱۹۵۷ م.، حکم بر کناری مراد میرزا را به ایران فرستاد و پیروانش را از پرداخت عشر به وی منع کرد. درین آن، کسانی از جمله حاجی قاسم خان عطاء الله (از بزرگان ایل عطاء الله در شهر بابک) و عزیزخان نامی را به نمایندگی خود به ایران فرستاد. همزمان با این اقدامات، با دولت ایران نیز درباره

امور مربوط به پیروانش وارد گفتگو شد. کسانی که از سوی سلطان محمدشاه وارد ایران شدند، مراد میرزا را ظاهراً از کار برکنار کردند و به جای او چند نفری را از روستاهای مختلف اسماعیلی نشین خراسان برگزیدند اما همچنان گروه بزرگی از اسماعیلیان جنوب خراسان به پیروی از وی ادامه دادند. در این راه، آنچه به مراد میرزا کمک کرد علاوه بر موقعیت ممتاز خانوادگی وی، طرز تلقی اسماعیلیان از حفظ حدود و سلسله مراتب سازمان دعوت بود.

در همین روزگاران، یکی از بستگان آفاخان سوم به نام حاجی بی بی مدعی سهم بردن از درآمدهای امام شد و کار به دادگاه عالی پیشی در سال ۱۳۲۶ هـ. ق / ۱۹۰۸ م. کشید. در این روزگار مراد میرزا جانب حاجی بی بی را گرفت و پسروی حاجی عبدالصمد شاه را امام خواند.^{۲۲} عبدالصمد شاه، چنان که از توشه‌های خودش برمی‌آید، نسبش نا آفاخان یکم چنین بوده است: «عبدالصمد این محول شاه این جلال شاه این آفاخان محلاتی»^{۲۳}. عبدالصمد شاه افسر ارشن بریتانیا بود و برابر اظهارات خودش از بیست سالگی وارد ارشن شد. در جنگ جهانی یکم با درجه ستاری در مرکز ستاد کل در بغداد خدمت کرد و در همان زمان به جهت تسلط به زبانهای فارسی و عربی همچنین شیعه بودن نامزد نایب‌الحکومگی نجف و کربلا شد.^{۲۴} آن گونه که از لابه لای سخنانش برمی‌آید، بعدها پس از گذراندن دوره‌ای به پخش سیاسی متقل گردید.^{۲۵} وی چندین بار از جمله در حدود سال ۱۳۲۰ خورشیدی / ۱۹۴۱ م. با درجه سرگردی^{۲۶} به ایران آمد و با امیر شوکت‌الملک علم، دوستی صمیمانه‌ای برقرار کرد.^{۲۷} مأموریت وی در ایران، در اثنای جنگ دوم جهانی آشکار نیست. حتی کنسل وقت انگلیس در مشهد که بدون تردید از مأموریت وی در ایران آگاه بوده، در خاطرات خود نامی از وی نبرده است.

مراد میرزا، آن گونه که از نامه حاجی بی بی خطاب به عبدالصمد شاه برمی‌آید، یک بار توسط عبدالصمد شاه در خواتم ملاقات با سلطان محمدشاه را کرد و شخصاً برای دیدن وی به هند رفت. اما ظاهراً به سبب گذشتن وقت ملاقات، دیداری میان آن دو برقرار نشد.^{۲۸} به هر روی، پس از مرگ مراد میرزا و عبدالصمد شاه، ظاهرآ پیوند میان مراد میرزا ایان قهستان و خانواده امامان اسماعیلی نیز از بیان رفت.

از عقاید پیروان این فرقه، به جهت تقبیه بسیار آنان، آگاهی معتبری به دست نیامد. احتمال می‌رود هنوز بر عقاید پیش از انشعاب خود باقی مانده باشند و جانشینان مراد میرزا را به عنوان داعی یا حجت به رسیدت شناخته باشند. برای مقررات سازمان دعوت اسماعیلیان که تا چند دهه پیش نیز در میان آنان برقرار بود، هر قرد اسماعیلی باید از «حد» خود تجاوز کند و بدون درنظر گرفتن سلله مراتب باکسی که در مرتبه بالادست یا فرودست اوست رابطه برقرار کند^{۳۱}. از این روی و برابر سخنان اسماعیلیان پیرو آقاخان در قهستان، مراد میرزا ایان معتقدند که «حد» آنها همین است که مرتبه مفارق خود را بشناسند و شناخت و تماس با مقام بالاتر از او به آنها مربوط نمی‌شود. آداب و سنت مراد میرزا ایان نیز باید تفاوت چندانی با ائمۀ عشریان داشته باشد. چنان که همه اسماعیلیان ایران تا چند دهه پیش چنین بودند.

جمعیت و پراکنده‌گی امروزی پیروان این فرقه به درستی دانسته نیست. زیرا آنان در همه جا خود را اثی عشری معرفی می‌کنند و آن گونه که یکی از مسوّلران حکومتی این منطقه اظهار می‌داشت، اهالی چند روستایی که برخی از ساکناتش منسوب به مراد میرزا ای هستند در سال ۱۳۶۹ خورشیدی / ۱۹۹۰ م. رسم‌آمیزی نامه‌ای از مذهب اسماعیلی اظهار تبرآ کرده‌اند.

حسین بن یعقوب شاه، نویسنده رساله‌ای که در پی می‌آید، چنان که اشاره شد، دارای آثار دیگری نیز به نامهای زیر است: «تزوین المجالس»، «صفات المؤمنین»، «مناجات نامه»، «مراعظ شب پلدا»، «قصیده فی عبدالغفار»، «قصیده عیدالاضحی» و «قصیده اوراد المؤمنین»^{۳۲}. اما رساله مورد گفتگر ظاهر آنکرون ناشناخته باقی مانده است. نویسنده در این اثر که فاقد نام است، هدف از نوشتن آن را «جهت قوت و فرح قلوب اهل دین مبین و از دیاد اعتقاد و صداقت درویشان و ناهجان طریق یقین و توسل به شفاعت و جلالت دودمان طیبین و طاهرین» ذکر کرده است. موضوع این رساله مربوط به خاطره‌ای از یک واقعه است که در سال ۱۰۶۶ هـ. ق / ۱۷۵۲ م. رخداده است. این رساله با وجود کوچک، آگاهیهای کم اما نادری درباره اسماعیلیان قهستان در روزگاران یاد شده، شیوه استار، روش مبارزه با دشمنان، نام برخی از مناطق اسماعیلی نشین قهستان، نام چند تن از

مأذون اکبرهای اسماعیلی، شیره پرداخت عذر به امام (به احتمال بسیار نورالدھر) و جزئیات دیگری را به دست می‌دهد.

از این رساله تنها یک نسخه به دست آمد که برابر آنچه در پایان آن ذکر شده، در ۱۴ ربیع الثانی ۱۱۵۴ هـ. ق/ ۱۷۴۱ م. استخراج گردیده است. این نسخه شامل ۳۱ صفحه به ابعاد ۱۸/۵ سانتی متر در ۱۲/۵ سانتی متر و ۹ سطر در هر صفحه است و به شیره رسم الخط رایج روزگاران پیش از مغول نوشته شده است. پنان که تمام حروف پ را ب، گ را ک و به همین طریق برخی دیگر از حروف را نوشته است. در اینجا، این ویژگی رسم الخط رعایت نشده اما در سایر موارد تا آنجا که احتمال غلط خوانده شدن نمی‌رفت، به همان رسم الخط اصلی آورده شد.

در پایان بر خود لازم می‌دانم از آقای دکتر محمد جعفر یاحقی که مرا در خواندن پاره‌ای از قسمتهای ناخوانای متن باری کردند، مbasگزاری کنم.

* * *

صاحب الزمان

الله ربنا مولانا

ای حنون کل جهت قوت و فرح قلوب اهل بن
مبین و از دیاد نعمتیاد و صداقت در دلشان
و ناجیان طریق نجیبین و نویل شفاعة عت و بیانات
و دوستان بیان و طاہرین بسیر تحریر امداد که چون
اسمع شریف مطابق اینجنت نور انبیه
مدک الله دایمًا ابدًا رسپ رشف
نیلی و روح و ایشیاح نام مشرفانه
و مرکز

و در فردی اجاض کوشیدن از روشن اهل معانی

بسیار دور در خانه اگر سرتیخ بس است

ایستاد و ایستاد که در

وقت مسلط نمود ان

که این کتاب را در پروران

بهر غیر خوب نمود

که فرموده باشند

اللهم يا مولانا
صاحب الزمان

این چند کلمه جهت قوت و فرح قلوب اهل دین مبین و از دیاد اعتقاد و صداقت درویشان و ناهجان طریق یقین و تrossل بشفاعت و جلالت دودمان طیین و ظاهرين بحیز تحرید آمد که چون بسمع شریف طالبان ملت نورانیه مدد الله دائمآ آبدآرد، بشرف تسلی و روح و ارتیاح تمام مشرف گردند، و مرأت عقیدت و تصدیق را بمعاهات این عظیمه عظمی از رنگ شوابی و ریا منجلی ساخته، عساکر مجاهده را بر جنود معانده مسترلی دانند، و دست اعتصام بحبل العتیق مرحمت و قدرت صاحب الزمان أعلى الله كملته در زده بدولت سرمه و شرف مخلد برستند، و عنوان این بیان آشت که فی سنه ست و سین الف من الجھورة النبوی از درگاه اعلی جلّت بجلال صاحبها و مولانا، بیما فیروما بروات و مطالبات نافذ می شدو اشتداد طلب بغایتی رسید که مال واجبات^{۳۳} درویشان را در مقابله اخذ و ادای آن کاه برگی مقدار و اعتبار نماند. بنابر ضعف و اضطرار و تشدد و قدغن محصل و طلباکار بخاطر مبارک حضرت داعی مطلق و مرشد بر حق، ابواملادا صاحب^{۳۴} المؤید بتایید الکه، نظام الملة والدین یعقوب شاه، حرمه الله ظله و أعلى أمره، خطور کرد که برسم امداد و طریقة اتحاد درویشان متعلقه جناب ایشان ده یک کل از مجموع اشیاء و املاک و اموال خود بدنهند که شاید فی الجمله از عهده عشر از اعشار حوالات بیرون آید، و درین باب با کمترین بندگان و اقل مخلسان، مصلحت دیده، این قلیل البضاعة راجهة ارسال این امر و اذعان^{۳۵} این فرمان باافق جمیع رفیقان سیما افادت پناه عمنی ام ملا محمدحسین و اجتهد آثاران ملا عبدالمحمد بن عبدالخالق اثشفادی و پهلوان یارمحمد و غیره رفقا جزاهم^{۳۶} الله خیرا نامزد فرمودند، حسب الفرمان اصابت توان از سر قدم ساخته، او لا عنان عزیمت بطرف

ولایت فوستان، حمام‌الله، معطوف داشته، بعد از طی منازل و قطع مراحل داخل قریه را رایک^{۲۷} شده، بصحبত شریف زیدة المآذین و عمدة المحققین، امیر شاه حسینا^{۲۸} ابهاج یافت و بعد از انجام معامله درویشان ناحیه بلده قاین روانه حدودات دیگر گردیده، بعد از روز سیمَ داخل قریه سرخیج^{۲۹} شد[ه]، و در قریه مذکور معاندی موسوم به محمد عرب بود که چند یوم قبل از ورود کمترین، شخصی در صورت و لباس و مرکب و صلاح مشابه و معابن به فقیر شی در خواب دیده که او را بیزم وصال خوانده، از اسرار ازل رمزی و منجاراتی با او در میان آورده است، و قسرا در هنگام سوار شدن کمترین از گوشه[ای] نظاره گر شده علامات واقعه خود را در شکل و هیأت فقیر مشاهده نموده، بنابر اشاره خواب در بیداری نیز نهال محربت و هم صحبتی در برستان آرزو می‌نشاند[ه].

القصه فقیر روانه خدمت درویشان قریه سده شد و بعد از آن که درویشان سرخیجی از شایعه کمترین مراجعت نمودند، محمد عرب مذکور بـا درویش محمدقاسم سرخیجی دچار^{۳۰} شده ازو استفسار احوال کمترین و رفقانموده، محمدقاسم مذکور اسرار فقیر را مخفی داشته، بهانه دیگر من نماید و چون محمد عرب از واقعه دیدن خود مشککی و دزدیه بوده، بهانه او را قبول ننموده، در پرسش مبالغه و الحاج من نماید که چرا دروغ میگویی، این فلانی نبود. محمدقاسم مزبور از روی خشونت و اعراض جواب او را داده، میگردید که اگر پیر و اگر مرشد و هر کس بود، چه باید کرد. چون جهل جبلی در فطرت و طبیت او ثابت بوده، نایره غصب و عداوت او شراره کشیده، مبغضی من شود و همان شب از عقب فقیران سوار شده، بعلامت و شـ[ان] سـم مراكـب، پـی رـا برـداـشـتـه بـقـرـیـه سـدـه آـنـهـ، درـخـانـهـ برـادرـ خـودـ مـحمدـ اـکـبرـ سـکـنـیـ منـمـایـدـ، وـبـاـ اوـ اـینـ رـازـ رـاـ درـمـیـانـ آـورـدهـ، نـطـاقـ بـغـضـ بـرـ کـمـرـ جـهـالـتـ بـسـتـهـ، اـظـهـارـ قـصـدـ عـدـاوـتـ نـمـودـهـ، بـرـادرـ خـودـ رـاـ باـسـتـفـارـ وـ تـفـحـصـ اـحوالـ وـ مـکـانـ فـقـيرـ وـ بـارـانـ بـیـانـهـ قـرـیـهـ مـذـکـورـ فـرـسـتـادـ کـهـ مـعـلـومـ نـمـایـدـ کـهـ درـ کـجاـ وـ چـهـ محلـ سـاـکـنـیـمـ.

چون قدمی چند از خانه بیرون می‌آید و بتزدیک منزل مفترض دستگاه مرحوم^{۴۱} خواجه محمد، ماذون قریه مذکور، که مکان فقیران بود میرسد، بمعاونت همت دوستان و بحــولـ اللهـ توــفـيقـهـ باــطنـ حقــيقـتـ خــصـميـ نــمـودـهـ، بــدرـدـ بــطـنـ گــرفـتـارـ آـنـهـ، قــرـيـبـ بــآنـ کــهـ بــنـايـ عمرـ رـاـ اـزـ دـسـتـبـرـ دـاـجـلـ وـ بــرـانـ بــيـتـهـ، فــيـ الـحــالـ بــتـرـهـ وـ زــارـيـ وـ اـسـكــانـتـ وـ خــشـرـ باــزـگــشتـ

نموده، نزد برادر رفته، آنرا نیز از این امر کریه و فعل شنیع مانع آمده، شرط نصیحت بتقدیم میرساند که ای برادر با این فرقه خصمی نتیجه ندارد و من این قسم معامله معاینه دیدم و تا بازگشت بتوجه ننمودم، رخت عمر به ساحل امان نکشیدم، زنهار که ازین فعل بازآی و این قصد را بطرف کن،

و علی الصبّاج کمترین و رفقاً بطرفی دیگر رفته و محمد عرب مذکور نیز پسر خیج رجعت می‌کند و بیتی چند میهن بر مسایل و طعنه مظلوم نموده، چنانچه مسطر خواهد شد، و از بی کاغذی بر ظهر فرد دفتری نوشته به محمد قاسم سرخیجی میدهد که نزد فقیر آورده، جواب بیرد و چون سراج الانامی^{۴۲} مذکور، میل صحبت و اراده تجلیل عame دین داشته، روانه قریه یهند^{۴۳} شده، کتابت او را با خود می‌آورد. مخلصن کلام آنکه فقیران بعد از چند یوم داخل بلوك فشارود^{۴۴} شده، شب نوروز سلطانی در قریه یهند، باستعداد صحبت ماذون اکبر و هادی دین انور، مؤبدالله والدین درویش قطب الدین محمد^{۴۵}، مستعد گردیدم و درویشان آن حدود جمعیت نموده، مایده نعمت الهی گسترده، بساط عزت و سماط صحبت بگرمی نفوس محجان محروم شد. در ساعت محمد قاسم مذکور نیز از راه درآمده، بعد از تسليم و تحیت بشست و کمترین چون گرم گفتگوی و ادانمودن مراعظ و نصایح و ابلاغ امر ابوی صاجی^{۴۶} امر بود، او را مجال کتابت دادن نشده، با هر کس از حضار مجلس که مصلحت مینموده، بنا به حسب تفرقه و تشویش خاطر فقیر، همه مانع او میشه اند. آخر الامر چون کیفیت اقداح معانی و شراب مغافنی بر لشکر هوش غلبه نموده، نزدیک پاختام مجلس رسید، برخاسته^{۴۷}، کتابت را بفقیر داد و چون او ایل غلبه کیفیت و او اخر صحبت بود، مجال مطالعه نشده، در بغل گذاشته، بعد از زمانی از مجلس بطرف مکان خواب رفیم،

و علی الصبّاج در هنگام رخت پوشیدن کتابتی^{۴۸} بنظر درآورده، چون بر مضمون اطلاع حاصل شد و حقاً که بغاایت الغایت محل طبع فقیر افتاده، جهالت عنقران شباب و غرور سن نوزده سالگی و او ایل عمر، کمترین را برآن داشت که شخصی را بدفع او مأمور دارد که نخل حیات او را از باگجه زندگی قطع نموده، صحفه حیات او را در نوردد و چون بمجلس احباب آمده، یا درویش قطب الدین محمد و جمعی از احباب درین باب مصلحت

نموده، فقیر را متفق الكلمه دلالت بآن نمودند که کفايت مهم او را بيد قدرت الهی، اعظم قدرته، حوالت نموده، بضمون وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسِيبٌ، تمک جوییم و این معنی قبیل طبع افتاده، از صمیم قلب مضمون یا مَنْ تَقْبَرُ حِكْمَةَ الرَّوَاسِيلِ بر زیان جان جاری نموده، با استدعای دفع شر او جبهه امید را بسجود فنای عدو، ساجد ساخت و درویشان کلهم اجمعین مثلت اجابت نمودند و فقیر را طبع فاصله دلالت و هدایت آن نمود که فی الجمله اقوال و مسائل او را جوابی باشد.

بر هر تقدیر در آن تضییق فرصت، در همان مجلس با شغل تهیت نوروز و تعلیم و تر育یظ و فاتحه خواندن^{۴۹} و طبیور نواختن در یک ساعت نجومی یا کمتر بهشیه الله و حسن توفیقه جواب او را چنانچه مسطور می شرد، نظم نموده، چون رضای الهی بر آن بود خود بخود از قرت بفضل می آمد والا با اینهمه فکر شاعری و جواب مسائل مشکل برد و چون همان لحظه بظرفی دیگر بایست رفтанم^{۵۰}، برقتنی دیگر حوالت نمودن لایق نبود و چون جواب باتمام رسید، مصحوب دارنده سوال نزد سائل فرستاد و هنوز برندۀ جواب به سرخیج نرسیده بوده است که محمد عرب مزبور از آنجا روانه بلده قاین شده به اراده آنکه در نزد حکام و امراء آتحدود انشای این گفگری نموده ازیشان دریاب عداوت و خصمی این فرقه معاونت خواهد و این ابیات را قصیده مطول نموده، در سر چهارسوسی قاین بطريق تبراً من خوانده و ذم این فرقه من نموده و به زندقه و الحاد منسوب می ساخته و سه چهار بزم مولانا تعالی جلت عظمتۀ او را مهلت داده که این ندا بگوش معاندان کلهم اجمعین بررسد و بعد از آن در همان سر چهارسوس در نظر متفرّجان و ناظران و هواداران خوش بشدت علت ذات الجنب گرفتار آمده، افغان کنان و نالان. آنوقت را که اورا^{۵۱} بمناق رسانیده اند، امعای او ذرع ذرع افتاده جان بمالکان جهنم سپرد و جمعی که در کفن و دفن او حاضر بودند از بیگانه و آشنا همه شهادت می دادند که علامت تبر قهر الهی بر پهلوی او مقابل یک کف چون نظران سیاه شده بود و درین مقدمه در قریه سرخیج بوقوع می آمد، چون از اظهار عداوت او نمودند^{۵۲}. چرا که اگر این مقدمه در قریه سرخیج بوقوع می آمد، چون از اظهار عداوت او جمعی از تضاد و اهل نفاق عالم بودند، به آن منجر می شد که درویشان آن قریه او را بقتل رسانیده اند و احدی قصدی پیوسته و قدرت الهی نیز چندان ظاهر نمی شد و الحال بنوعی

بعد آمد که هم آن درویشان از تهمت سالم و هم جمیع معاندان از عداوت او عالم و نادم شدند. بتایر و قرع این معاونت و سنج این مرحمت باید که درویشان مادق و مخلصان مراجعت سلسله اعتقاد را بدودمان جلالت نشان محق زمان علت کلمه^{۵۲} و عمت رحمة^{۵۳} مستحکم و متصل ساخته لحظه بلحظه در وظایف شکرگذاری و نعمت مپاس کوشند، و اساس اتحاد و یکجهتی را متین و محکم ساخته بقرت او نازند و در برتره شرق او از عشقهای^{۵۴} هست مجازی بگدازند، و کسانی که اعتقاد ایشان خام و قلب ایشان در صراف خانه تحقیق ناتمام است از روی پختگی در آن کوشند که تمام عیار شوند و جهه امید دریافتن ثواب و بیم عذاب بمضمون وأدْعُوهُ خَرَفًا وَطَمَاعًا عمل نمایند که جزای مشرك از کافر بتر است، و مشرك آناند که داخل اهل دعرت باشند. تخم اعتقاد در زمین دل نباشدند. آلعیاذآ بالله مولانا بفریاد رساد و اهل ظلم و عداوت را جزای عمل دهاد و دوستان و محبان و یکجههاترا بشمرل رحمت عام خریش سرافراز و معنار گرداناد. آمین يا رب العالمين.

نسخه رقعة محمد عرب مذکور:

«ناامیدم مکن از سابقه روز ازل توچه دانی که پس پرده که خوب است و که زشت در کاری که ابتدائ شود، پیر و استاد خود را پاد باید کرد و سخن استادان یش است. ارواح خواجه حافظ شیرازی را شاد گردانیده، تحفه تکیه معرفه چند نوشته شد بی محابا جواب میخواهم، چرا که هر کس سخن محل درد نکند آدم نیست و آن در سه کلمه اشاره ایست، هلا:

اشاگری که علم و عمل باریانوشت	بحر طریل خواتنه و چون و چرانوشت
از هست و غرور که داده بخود قرار	خود را بلند گوید و پستی مانوشت
آن قابضی که روح کند از جسد جدا	پیوند شیشه را تو بگو در کجا نوشت
سر مگوبگو که کجا گفته اند، مگر	نه شاء گفت این سخن و نه گسانوشت
آن سر لرئفت ^{۵۵} که بود ختم اولیا	در صد کلیمه ^{۵۶} صنعت صنع خداناوشت
آن روز داد رعنه فردای مرسدمان	خلد و جمعیم راهمه جا بر ملانوشت
آن کسانی که بر ورق چار دفترش	او ضاع خلق راهمه بیں ماجرا نوشت
بر این نقطه ^{۵۷} امید زیاتم چو قطع شد	بر صفحه دلم چر قلم خوش لقا نوشت

پیاض فیض بخش جهان مرتفع علیت
غیر از علی هالی اصلاً اگر کس
گردید بدھر هست بدان کسو خطاناوشت
صرفی نه آنکه صافی جامش تمام درد
صافی کشان صومعه صاف از صفا نوشت
روی زمین و زیر زمین گو فرار گیر
کین مطرب عراق و حجاز و نوانوشت
مشاطه طبیعتم این مدعایانوشت
در آینه چو عکس رخ غیر می نمود^{۵۷}
بر سامری زم که فسونم چرانوشت
گر در نظر چو سور نمایم ولی چو مار
در نظم و نثر گوی جواب کمیته را
حسن است گرد کامه صیاد می برم
صیاد رزق طمعه من بر هوانوشت
گر سالکی بگو که چه گفت و چهانوشت^{۵۸}
جواب رقصه مذکور از طبع این حکیم:

ای خواجه چند نقل کرامات شیخ شهر نکدی ز وقت خویش بیار این قسانه چیست
نکه [ای] چند منظوم و متور مشتمل بر استدعای ایحاب مستولات که نقیر خیر
را بسطالعه آن مسرور فرموده بودند رسید، و بر مضمون او^{۵۹} استعلام حاصل شد اگرچه
حدّ جواب سوال ایشان از استعداد طبع رکیک این نقیر بعید بود، نهایت حسب المبالغه
ایشان فراعنور فهم تصیر اندیش در کلمه نامر بوط مرقوم گردید. اگر رتبه جواب داشته
باشد، قبول فرمایند والا که لایق نبود، خوده بر عرُدان^{۶۰} نگیرند:

آهـاـکـهـ نـامـ پـیـرـ بـلـیـاـ نـوـشـتـهـ اـنـدـ بـنـ نـظمـ وـ نـثرـ دـفـتـرـ اـشـاـنـوـشـتـهـ اـنـدـ
ناـکـرـدـهـ فـهـمـ مـعـنـیـ نـشـرـ رـاهـنـزـ درـ نـظمـ رـفـتـهـ نـکـهـ بـایـمـاءـ^{۶۱} نـوـشـتـهـ اـنـدـ
آنـ کـبـرـ وـ بـغـضـ وـ بـرـسـخـتـیـهـایـ خـوـیـشـ رـاـ درـ دـفـتـرـ حـاسـابـ دـگـرـهـاـ تـوـشـتـهـ اـنـدـ
ذـاـسـدـ عـقـیدـهـ گـشـتـهـ،ـ سـخـنـهـاـ نـوـشـتـهـ اـنـدـ درـ اـعـتـقادـ خـلـانـ تـصـرـفـ نـمـودـ بـسـ
ایـشـانـ چـراـ حـکـایـتـ عـمـیـاـ نـوـشـتـهـ اـنـدـ غـیرـ اـزـ خـداـ چـوـ وـاقـعـ اـحـوالـ نـیـتـ کـسـ
گـوـیـمـ چـگـوـنـهـ اـسـتـ وـکـجاـهـاـ نـوـشـتـهـ اـنـدـ اـزـ بـنـدـهـ حلـ مـسـلـةـ چـندـ خـواـسـتـنـ
کـنـ گـفـتـهـ اـنـدـ چـارـ پـسـنـدـ شـبـشـ رـاـ کـنـ گـفـتـهـ اـنـدـ چـارـ پـسـنـدـ شـبـشـ رـاـ
دـیـگـرـ کـسـ کـهـ پـیـرـ وـ اـثـاعـشـ بـرـدـ بـرـوـیـ رـمـوزـ دـینـ هـمـ پـیـانـوـشـتـهـ اـنـدـ
آنـ هـادـیـانـ مـهـیـجـ دـینـ مـجـمـعـ الـکـلامـ^{۶۲} فـیـ وـجـهـ الـصـفـوـمـ^{۶۳} کـتـبـهـاـ نـوـشـتـهـ اـنـدـ
مـخـفـیـ نـمـودـهـ اـنـدـ وـ بـاـخـفـانـوـشـتـهـ اـنـدـ درـ هـرـهـ رـمـزـ وـ سـرـ مـگـوـ،ـ چـونـ زـ دـوـسـانـ
بـاـ دـشـمنـانـ چـگـوـنـهـ کـسـ اـنـشـائـیـ دـینـ کـنـ چـونـ نـهـیـ اوـزـ عـالـمـ عـلـیـاـ نـوـشـتـهـ اـنـدـ
دـیـگـرـ اـگـرـ کـسـ نـشـانـدـ کـهـ لـوـکـشـ درـ مـدـ کـلـیـمـهـ بـهـرـ چـهـ دـعـوـاـ نـوـشـتـهـ اـنـدـ

پس عالمان سرّ علوم کلام را
منقصد چه بوده است که دانا نوشته اند
زین پیشتر ملامت عقباً نوشته اند
حاجت بر هنای و رمز شمان بود
از این نقطه^{۳۳} امید زیارت بگشته قطع
بروی تعییب قطع ز مبدأ نوشته اند
لحظ تو خود منافق صدق کلام است
بر هر سخن دو دفتر حاشا نوشته اند
شعر توجیست، با توکن ای قضول دون
ز اول مقام طبع تو ادنا نوشته اند
در مذحت علی ولی شاه او لیا
تسریف در تبارک و طاهرا نوشته اند
اما پدین صفت نه که ایشان صفات او
نسبت بحالیت اشیاء^{۳۴} نوشته اند
کیا شان بلوح دل خط اصفا نوشته اند
کس را شکست ملت صوفی نمی رسد
آن صوفی که وصف علی را خدا نوشته
محرومیش از صفات مصقاً نوشته اند
آن نوع می شود که یمیدا نوشته اند
نیز سر غبب واقف و آگاه نیست کس
کیا شان ز کشف واقع ادعای نوشته اند
نیافرته خواب ریسمش تعبیر ایلهن است
این بحث نیز جون همه، بیجا نوشته اند
وان رمز کش بخواب شنیدی بوقت سحر^{۳۵}
گفتن بمثل دیدن عنقا نوشته اند
از پهر گسترین سخن چند در طرق
طرز سوال و مثل معما نوشته اند
در اصطلاح شاعری و فکرت دقیق
معقول گفته اند و بالا نوشته اند
اما گمان بدنشوان برد بر کس
کیم نکته در مکاتب اعلام نوشته اند
من بعد بر کس بحقارت نظر مکن
زیرا که اهل معرفت این را نوشته اند
هر یشه را تهمی زینگی گمان میز
کین نکته در روزگار جمله اشیا نوشته اند
ابن رمز بشنو از سخن گسترین حسین
زیاده از این در تکرار اعتراض کوشیدن، از قاعدة معیان علی بغايت مستبعد است
و در مزید اینجا خواسته از روش اهل معانی بسیار دور. در خانه اگر کس است،
یک حرف بس است، والسلام.

امید که در وقت مطالعه نمودن این کتاب کاتب مهجور را بدعاي خبری ياد و شاد
می فرموده باشد. به تاریخ ۱۴ شهر ربیع الاول ۱۱۵۴ موافق حب الخراش عزیزی قلمی
شد.

منابع و پانوشتها

- ۱ - رشیدالدین فضل الله همدانی، *جامع التاریخ: قسم اسماعیلیان و قاطمیان و تزاریان و دامیان و رفیقان*، به کوشش محمد تقی داشن‌پژوه و محمد مدرس زنجانی (تهران، ۱۳۳۸ خورشیدی)، ص ۱۱۹۲
- ابوالقاسم کاشانی، *زبدۃ التاریخ*، به کوشش محمد تقی داشن‌پژوه (تهران، ۱۳۶۶ خورشیدی)، بهشش قاطمیان و تزاریان، ص ۲۲۲.
- ۲ - تزاری قهستانی، *دیوان تزاری قهستانی*^۱، نسخه دستورشده، کتابخانه ملی ملک (شماره ۵۳۰۵)، ص ۹۷.
- ۳ - مارشال گ. مس. هاجسن، فرقہ اسماعیلیہ، ترجمة قریب‌دون بدراه‌ای (تبریز، ۱۳۴۶ خورشیدی)، ص ۵۰۱، به نقل از جلالی قاتی، فرساله ۴.
- ۴ - معین الدین محمد زمیس اسفزاری، *روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات*، به کوشش سید محمد کاظم امام (تهران، ۱۳۳۸ خورشیدی)، ج ۱، ص ۳۰۷.
- ۵ - [وقارون وصال شیرازی]^۲، *عبرت الفرا* (بیش، ۱۲۷۸ هـ. ق)، ص ۱۱۲ زین‌العابدین شیروانی، *بستان السیاحه* (تهران، ۱۳۱۵ هـ. ق)، ص ۵۳۰.
- ۶ - زین‌العابدین شیروانی، *ریاض السیاحه*، به کوشش اصغر حامد ریانی (تهران، ۱۳۳۹ خورشیدی)، ص ۱۴۲.
- 7 - W. Ivanow.
- 8 - Sidihi
- 9 - W. Ivanow, "Persian as Spoken in Birjand", *Journal Proceedings of the Asiatic Society of Bengal*, XXIV (1928), P. 235.
- 10 - W. Ivanow, "My First Meeting with the Ismailis in persia", *Ilm*, Vol. 3, No. 4 (1977), P. 16.
- 11 - I. Poonawala.
- 12 - W. Ivanow, *A Guide to Ismaili Literature* (London, 1933), PP.112-113; *Idem, Ismaili Literature* (Tehran, 1963), PP. 150-151; Poonawala, *Biobibliography of Isma'ili Literature*, Malibu, California, 1977, P. 282.
- ۱۳ - تمامی اشعاری که از شاعران اسماعیلی در اینجا نقل می‌شود از یاپهای گرناگون اسماعیلیان ایران به دست آمده است که معرفی یکاین اشعار خارج از حرصله این کار است.

۱۴ - در اصل: «ذلت».

15 - Mask.

۱۶ - خاکی خراسانی، منتخب دیوان خاکی خراسانی، به کوشش و ایوان (بعشی، ۱۹۷۳)، بیت شماره ۱۳۳۹.

۱۷ - احمدحسین حسینی قمی، خلاصه التاریخ، به کوشش احسان اشرافی (تهران، ۱۳۵۹) خورشیدی)، ج ۱، ص ۴-۵۸۲؛ احمدبن نصرالله شری دیلس، «تاریخ الفی»، نسخه دستوتیه کتابخانه آستان قدس رضوی (شاره، ۱۰۹۲۹)، ج ۲، ذیل وقایع سال ۹۸۱ هـ ق.

۱۸ - در اصل به همین صورت آمده و ظاهرآ پای بدл از کسر است.

۱۹ - در اصل: «پیچن بیل».

20 - Patru.

21 - Khushk.

22 - Afriz.

۲۳ - مسالدین میرشاهی، «شرح حال از زندگی مرحوم حاجی آخوند محمدبن زین العابدین خراسانی المتخلص به فدائی»، ص ۱۱-۷. تویندۀ این شرح حال نوئنایی بوده است.

24 - F. Daftary, *The Ismailis: Their History and Doctrines* (Cambridge, 1990), pp. 535-36.

۲۵ - این نوشه که برای یادگار و با دستخط خود عبدالصمد شاه است تاریخ ۱۸ ربیع الثانی ۱۳۲۰ هـ ق / ۱۹۰۲ م. را دارد.

۲۶ - سرگرد عبدالصمد، شنبیده چه گفت؟ حرف بدی نزد، بی جا، بی تا، بخش سوم، ص ۲۵. این اثر ظاهرآ متن سخنرانی های وی در رادیو دهلی بوده است که در نیمه دوم جنگ جهانی دوم، یکتبه شب ها از آن رادیو پخش می شده است و از سوی متفقین به چاپ رسیده است.

۲۷ - همانجا، ص ۲۷-۲۸.

۲۸ - محمدکریم خراسانی، تبیهات الجلیله فی کشف اسرار الباطنه (تحف، ۱۳۵۱ هـ ق)، ص ۲۲۱.

۲۹ - محمدعلی منصف، امیر شوکت الملک علم: امیر قابن (تهران، [۱۳۵۰] خورشیدی]), ص ۱۰۲.

۳۰ - این نامه را به همسراه برخی دیگر از نامه هایی که به عبدالصمد شاه نوشته شده بود، یکن از اسنایلیان ایران که پدرش در خدمت عبدالصمد شاه بوده، در اختیار نگارنده قرار داد.

۳۱ - برای نمونه رنک: خبر خواه هراتی، رساله خبر خواه هراتی، به کوشش و ایوان (تهران،

بس تا)، ص ۳.

۲۲- رک: به یادداشت شماره ۱ همین مقدمه.

۲۳- در اصل: «وآجات».

۲۴- در اصل به همین شکل آمده است.

۲۵- در اصل: «از عان».

۲۶- در اصل: «جراهم الله».

37 - Rāyik.

۳۸- ظاهرآ الف تفخیم است که در جاهای دیگر نیز آمده است.

Surkhīj_۳۹، رومتایی در نزدیکی قابن.

۴۰- در اصل: «دوچار».

۴۱- در اصل به همین صورت آمده است؛ ظاهرآ پای بدل از کسر است.

۴۲- در اصل به همین شکل آمده است. ظاهرآ پای بدل از کسر است.

۴۳- Yahn ، رومتایی در شمال شرقی بیر چند.

Fashārūd_۴۴، رومتایی در نزدیکی قابن.

۴۵- در اصل به همین شکل آمده است، ظاهرآ الف تفخیم است.

۴۶- همچنین پای بدل از کسر.

۴۷- در اصل: «برخواسته».

۴۸- در اصل به همین شکل آمده است.

۴۹- در اصل: «خوندن».

۵۰- در اصل به همین شکل آمده است و ظاهرآ نوعی وجه التزامی است.

۵۱- در اصل به همین شکل آمده است و ظاهرآ را اول اضافی است.

۵۲- در اصل: «نمونه».

۵۳- در اصل: «عشتهاي».

۵۴- ظاهرآ آشاره به این سخن حضرت علی (ع) است: «الرُّكْنُفَ الْغَطَاءُ مَا ازْدَدَتْ بِهِنَا».

۵۵- گوش فوستایی کلمه است.

۵۶- در اصل: «برینقطه».

۵۷- در اصل: «غیرتی نموده».

۵۸- ظاهرآ به معنای آن.

- ۵۹- در اصل: «خُورده بر خُوردان».
- ۶۰- در اصل: «بابیما».
- ۶۱- در اصل: «معجم الکام».
- ۶۲- در اینجا نیز ظاهرآیای بدل از کسره آورده شده است.
- ۶۳- در اصل: «ازینقطع».
- ۶۴- در اصل: «اشیا».
- ۶۵- در اصل به همین شکل آمده است.
- ۶۶- در اصل به همین شکل آمده است.